



۷	بخش اول: دختر بابا چگونه فردی است؟
۹	فصل یک: دختران بابا
۳۷	فصل دو: هویت فردی: دختر بابا بودن یعنی چه؟
۶۷	فصل سه: دختر بابا و تمایلات جنسی
۹۵	بخش دوم: دختران بابا در دنیا
۹۷	فصل چهار: پدر قهرمان / دختر تقدیر
۱۳۵	فصل پنج: مراقبت یا قطع خلاقیت
۱۶۳	فصل شش: بانوان و قدرت
۲۱۵	فصل هفت: بانوان و معنویت
۲۳۹	فصل هشت: دیگر نمی‌خواهم دختر بابا باشم
۲۹۷	فصل نه: آشتی با پدر
۳۲۵	پیوست: برای پدران آینده
۳۳۱	منابع و مآخذ



بختنس اول

دختر بابا

چگونه فردی است؟

بالاخره تسلیم شدم و به پدرم مبدل گشتم ...

شارون اولدز^۱، «سرنوشت^۲»
.....



◀ فصل یک ▶

[دختران بابا]

یکی از روابطی که امروزه بسیار کم مورد بررسی قرار گرفته، رابطه میان پدران و دختران است. این رابطه، سرشار از توقع و ناکامی، تحسین و نادیده‌انگاری، عشق و طرد است. سبک ارتباطی دختر با پدرش، تأثیر درازمدتی روی روابط آتی او با مردانی دارد که معشوق، همسر، دوست، رئیس و یا همکار او هستند. همچنین، این رابطه بر مسائل مربوط به جنسیت، خلاقیت، معنویت و نیز توانایی او برای ابراز خویشتن و اظهار عقایدش در دنیا تأثیر می‌گذارد. در صورتی که رابطه میان دختر و پدر مورد بررسی قرار نگیرد، بر احساس شایستگی، قدرت و اقتدار زن در زندگی شخصی و اجتماعی او تأثیر می‌گذارد. شیوه‌های «پدری کردن» انواع مختلفی دارد و هر یک از آنها مسائل و عقده‌های مخصوص به خود را در بردارد. در این میان، شیوه «پدر خوب» حداقل پیچیدگی را دارد؛ چنین پدری دخترش را بدون چشمداشت دوست می‌دارد و به او کمک

می‌کند که به بانویی خودکفا تبدیل گردد و هنگامی که در کنار مردان قرار می‌گیرد بتواند خودش باشد. نوع دیگر، شیوه «پدر غایب» است. این شیوه مشکلاتی در پی دارد. چنین پدری به لحاظ عاطفی از دخترش فاصله می‌گیرد، از او غافل است یا از دنیا رفته است؛ در تمام این موارد گویی پدر، دخترش را رها کرده و باعث شده دخترش به لحاظ احساسی آسیب‌پذیر شود و همیشه در ولع عشق باشد. نوع دیگر «پدر نازپرور» است؛ چنین پدری همیشه طوری با دخترش رفتار می‌کند که انگار او کودک است، هر چه دخترش درخواست می‌کند در اختیارش قرار می‌دهد و انگار می‌خواهد با چنین رفتارهایی وابستگی دخترش را به خودش تضمین کند. «پدر منفعل» پدری است که از نقش سرپرست و رهبر خانواده کناره‌گیری می‌کند و از آنجایی که دختر چنین پدری مجبور است خودش پاسخ همه سؤالاتش را بیابد، دیگر برای منبع قدرت احترامی قائل نیست. «پدر اغواگر» پدری است که رابطه‌ای اروتیک با دخترش دارد و اگر دخترش را مورد سوءاستفاده جنسی قرار ندهد، از خلال پیوندی تلویحی و ضمنی دخترش را - به‌گونه‌ای نامناسب - به خودش وابسته می‌سازد. «پدر سلطه‌گر» از دخترش می‌خواهد که از او اطاعت و فرمانبرداری کند و باعث می‌شود دخترش همیشه دچار احساس ترس و ناامنی باشد. «پدر اعتیادآور» به دستور دادن اعتیاد دارد و در این زمینه از دخترش استفاده و سوءاستفاده می‌کند، در نتیجه دختر چنین پدری به شدت کمال‌گرا می‌شود تا بدین طریق از خودش محافظت کند. و سرانجام «پدر آرمانی‌شده»، پدری است که دخترش را به همسر خود و دیگر فرزندان ترجیح

می‌دهد و باعث می‌شود دخترش احساس کند شخصی خاص و منحصر به فرد است. این دختر سوگلی پدر است و دختر بابا نامیده می‌شود و از قضا برای چنین دختری خیلی دشوارتر از دیگران است که بداند برای عشق پدر چه بهایی پرداخته است. تمامی این روابط پدر - دختر، پیامدهایی عاطفی به دنبال دارند، اگرچه تشخیص برخی از این پیامدها آسان‌تر است. معمولاً دختر پدر غایب خودش را به خاطر غیبت پدر سرزنش می‌کند و پیوسته تقلا می‌کند آن قدر «دختر خوبی» باشد که بتواند عشق پدر یا فرد دیگری را به دست آورد. دختر نازپرورده می‌داند آن قدر توانمند نیست که زندگی رضایت‌بخشی برای خودش بسازد و معمولاً فردی را به عنوان جانشین پدر می‌یابد تا او به زندگی‌اش سر و سامان دهد. درد و رنج درونی دختر اغواشده یا سوءاستفاده شده دائماً او را به یاد خشونت‌های پدر می‌اندازد و در نتیجه به دنبال رابطه‌ای است که در آن نه قربانی باشد و نه جنایتکار. دختر پدر منفعل آموخته است که هرگز نمی‌تواند به کسی تکیه کند و در سراسر زندگی‌اش سعی دارد بی‌اقتداری پدر را به گونه‌ای افراطی جبران کند. دختر پدر سلطه‌گر یا به راحتی تحت سلطه دیگران درمی‌آید یا در تمام دوران بزرگسالی در حال سرکشی و طغیان‌گری است. دختر پدر اعتیادآور آن قدر تلاش می‌کند در زندگی‌اش همه‌چیز و همه‌کس را کنترل کند که از پای در می‌آید. دختر بابا آن قدر با پدرش همانندسازی می‌کند که دیگر چندان هویت مستقلی ندارد و هنگامی که به سنین بزرگسالی می‌رسد آن قدر حق به جانب است و آن قدر احساس خاص بودن و بی‌همتایی دارد که به ندرت انگیزه‌های برای بررسی پیچیدگی‌های رابطه با پدرش

و بهای عاطفی چنین رابطه‌ای خواهد داشت. تمرکز این کتاب بر رابطه بسیار پیچیده و در عین حال قدرتمند میان دختر بابا و پدرش است.

ویژگی‌های دختر بابا در بزرگسالی

در تجارب بالینی‌ام دریافته‌ام که دختران بابا در سنین بزرگسالی رفتارها و ویژگی‌های مشترکی دارند. از آنجایی که یک دختر بابا در دوران کودکی رابطه‌ای نیرومند و مثبت با پدرش داشته، در دوران بزرگسالی در درجه اول با او همانندسازی می‌کند، طرفدار مردها و قدرت مردانه است و دیدگاه‌ها و ارزش‌های بانوان را در درجه دوم اهمیت می‌داند. او در دوران کودکی، محرم اسرار پدر است و بیش از آن که نقش دختر پدر را داشته باشد نقش همسر او را بازی می‌کند. دختر بابا در دوران بزرگسالی و در محل کارش نیز همین نقش را تکرار می‌کند؛ او محبوب رئیس و محرم اسرار مردانی است که در منصب قدرت هستند و با این کار جایگاه دختر محبوب و خاص را حفظ می‌کند، اما خودش - به خودی خود - از قدرت چندانی برخوردار نیست و بنابراین در جایگاهی ثانویه قرار دارد؛ با این حال در چنین جایگاهی به مدیرعاملان، افراد قدرت‌طلب و کسانی که از قدرتی سیاسی برخوردارند و سعی در تغییر دنیا دارند کمک‌های بسیاری می‌کند.

دختر بابا در گذشته همیشه محبوب پدر بوده و به همین دلیل احساس می‌کند فرد خاصی است و انتظار دارد دیگران هم رفتار خوبی با او داشته باشند. او از خودش و دیگران انتظارات زیادی دارد، درک چندانی از محدودیت‌ها ندارد و به طور کلی

هنگامی که به درخواست او پاسخ منفی داده شود باز هم از خواسته خود دست برنمی‌دارد. او مراقب بدن خود هست و اجازه نمی‌دهد بیمار شود. دختر بابا هرگز یاد نگرفته با دیگران سازش و توافق کند، چون عادت کرده هر کاری که می‌خواهد بتواند انجام دهد. بنابراین، از آنجایی که روابط صمیمی نیازمند مهارت‌های گوش کردن و مذاکره هستند، او در چنین روابطی با مشکل مواجه می‌شود.

دختر بابا به هر قیمتی از پدرش تقلید می‌کند. او پدرش را تحسین و ارزش‌ها و اصول او را درونی می‌کند؛ در واقع این ارزش‌ها و اصول همچون ندایی درونی او را هدایت می‌کنند و از او می‌خواهند که در جامعه فرد مفیدی باشد. در نتیجه، دختر بابا در دنیای کار فردی جاه‌طلب و مسئولیت‌پذیر است؛ بر روی دستیابی به اهدافش تمرکز و عزمش را جزم می‌کند و اکثر اوقات مسئولیت بیش از توانش قبول می‌کند. او کمال‌گرا است و قادر نیست آسیب‌پذیری‌های خود را تحمل کند. از نظر دختر بابا آن چیزی موفقیت است که بر اساس استانداردهای فرهنگ مردانه، هدف‌محور و قدرت‌مدار موفقیت دانسته شود. او مشتاق است که مثل پدرش باشد و پدرش او را دوست داشته باشد. گاهی اوقات او واقعاً می‌خواهد خود پدرش باشد. او نه تنها دوست دارد از افکار و احساسات درونی پدرش مطلع باشد، بلکه می‌خواهد همچون پدرش فردی قدرتمند بوده و مورد توجه قرار گیرد.

دانیل مددکار اجتماعی و بالینی است و به بیماران سرطانی و خانواده‌های آن‌ها مشاوره می‌دهد. پدر او در یک شهر کوچک در ایالت نیو اینگلند^۱ به حرفه وکالت مشغول بود و به مردم

.....
1: New England

مشاوره می‌داد؛ دانیل همیشه این توانمندی پدرش را تحسین می‌کرد. دانیل اولین سال‌های بیست سالگی را در پیس کورپس^۱ و در کلمبیا گذراند و در آنجا با مردی که فکر می‌کرد همانند پدرش است ازدواج کرد.

دانیل می‌گوید: «همیشه می‌دیدم که پدرم چطور مردم شهرمان را تسلی می‌دهد. این کار پدرم، برای من تبدیل به یک ارزش شد. در واقع با مردی ازدواج کردم که فکر می‌کردم از همان ارزش‌های پدرم برخوردار است. اول سعی کردم با مردی مثل پدرم ازدواج کنم و هنگامی که ازدوایم به شکست انجامید تلاش کردم خودم را در کاری ارزشمند غرق کنم تا به این طریق خودم مثل پدرم شوم. او عاشق کارش بود و من هم عاشق کارم بودم. اما حالا نمی‌دانم چگونه دیگر این قدر سخت کار نکنم.»

هرگاه دختری به جای همانندسازی با توانایی پدرش در حفظ روابط عاطفی، با شغل و حرفه پدرش همانندسازی کند احتمالاً در دنیای کار به همان موفقیت‌های پدر دست می‌یابد و تنها برای افکار و ایده‌ها ارزش قائل است. برخی از دختران بابا در اواخر سی یا چهل سالگی با این واقعیت دردناک مواجه می‌شوند که هرگز نتوانسته‌اند روابطی صمیمی داشته باشند و به خاطر از دست دادن سال‌هایی که می‌توانستند بچه‌دار شوند ماتم می‌گیرند. ماریان چهل و یک سال دارد و ویراستار کارآمد یک مجله تخصصی است. او در سال‌های کودکی، فرزند مورد علاقه پدر بود و پدرش مهارت‌های کلامی خود را به او آموخت. آن‌ها بر سر میز شام بحث‌های داغی داشتند و از آنجایی که مادر و خواهران ماریان قادر به رقابت با او و پدرش نبودند از شرکت در این بحث‌ها محروم بودند.

۱: یک نهاد دولتی در آمریکا که از طریق اعزام افراد داوطلب به کشورهای فقیر به آن‌ها کمک می‌کند. این افراد داوطلب، به افراد بومی مهارت‌هایی در زمینه‌های آموزش، بهداشت و کشاورزی تعلیم می‌دهند. مترجم.

پدر ماریان تفکر رقابتی را به او آموزش داد. این توانمندی در زندگی حرفه‌ای ماریان ارزش زیادی دارد، اما در روابط او با دیگران فاجعه به بار آورده است. هنگامی که ماریان چهل ساله شد، به این نتیجه رسید که ممکن است هرگز ازدواج نکند. «طرز تفکر من مردانه و قدرتمند است؛ این ویژگی گاهی دشمن من و گاهی همچون موهبتی بوده که به من ارزانی شده است. دلیل این که می‌گویم گاهی این طرز تفکر دشمنم بوده این است که مردها از آن متنفرند؛ از نظر آن‌ها من اهل مجادله و دعوا هستم. زنانگی خلاف عرف من مردها را می‌ترساند. بخش زیادی از هویت من مانند پدرم بوده و همین باعث شده بسیاری از خواستگارانم به من بگویند که نمی‌توانند با پدرم رقابت کنند.»

هنگامی که دختر بابا تصمیم به ازدواج می‌گیرد، دلبستگی و وابستگی او به پدر، مانعش می‌شود. دختر بابا نمی‌تواند در این دنیا مردی را بیابد که با تصویر آرمانی‌شده او از پدر «کامل» خودش هماهنگ باشد، همچنین به هیچ‌کس اجازه نمی‌دهد به او نزدیک شود و سعی کند مانند تصویر ذهنی او از پدرش باشد. او دائم شکایت دارد که مردها آن توجهی را که او سزاوار آن است به او نمی‌دهند و با این بهانه از صمیمیت اجتناب می‌کند. از دیدگاه ماریان، مردهایی که او را بی‌قیدوشرط دوست نداشته باشند - یعنی آن‌گونه که او فکر می‌کند پدر دوستش می‌داشت - اصلاً او را دوست ندارند.

ممکن است دختر بابا به قدری پدر خود را آرمانی‌سازی کند که نه تنها روابط دوستانه با جنس مخالف برایش دشوار باشد، بلکه هیچ‌وقت از دستاوردها و موفقیت‌های خودش

نیز رضایت نداشته باشد. از آنجا که در نظر او پدرش فردی ایده‌آل است، غیرممکن است که بتواند برای استعدادها و دستاوردهای «ناقص» خود ارزش قائل گردد. او برای استعدادها و توانمندی‌های خود ارزشی قائل نیست و معتقد است هیچ یک از توانایی‌هایش به اندازه کافی خوب نیست. دختر بابا از این که انتظارات پدرش را برآورده نساخته، غمگین است. این احساس نارضایتی شخصی، مانند وپروسی مزمن است که هرگز از بین نمی‌رود.

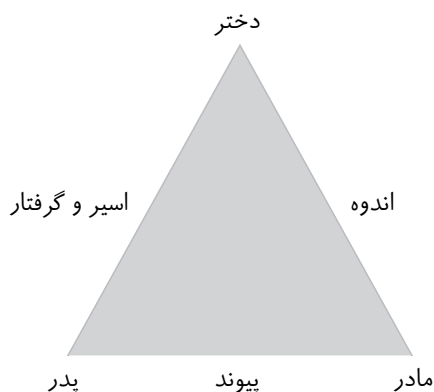
ماریان می‌گوید «پدرم امید و آرزوهای زیادی برای من داشت. او به من می‌گفت که می‌توانم اولین رئیس‌جمهور زن باشم. بخشی از روان پدرم باور داشت که من قادر به انجام هر کاری هستم و باید کاری بزرگ انجام دهم، چون در آن زمان بود که او می‌توانست به من افتخار کند. اما بخشی دیگر از روان او می‌خواست که من بانو و مادر باشم و این برنامه بسیار جدی‌تر از آن برنامه دیگر بود. بنابراین گاهی اوقات فکر می‌کنم با این که سعی دارم در زمینه شغلی و حرفه‌ای ام مایه افتخار او باشم، اما از لحاظ عاطفی اصلاً نتوانسته‌ام او را راضی کنم، چون او را نوه‌دار نکرده‌ام.»

ماریان در شرایط دشواری گیر کرده است. او انتظارات پدرش را درونی کرده و صدای این انتظارات درونی شده هرگز او را راحت نمی‌گذارد. تلاش‌های او برای کسب رضایت پدرش همچنان با شکست مواجه می‌گردند و بنابراین نمی‌تواند از موفقیت‌هایی که در زندگی کسب می‌کند لذت ببرد. هنگامی که پدری این قدر آرمانی‌سازی شود، دختر او برای تصمیم‌گیری‌های زندگی‌اش به تأیید پدر وابسته می‌شود.

اکثر اوقات انتخاب‌های او در زمینه شغل، همسر و فرزندانش، وابسته به آن چیزی است که فکر می‌کند از نظر پدرش درست است. او بر اساس دیدگاه فرمان‌فرمای پدرش حق انجام برخی کارها را در زندگی به خود می‌دهد و حق انجام برخی دیگر از کارها را از خود سلب می‌کند.

طرد مادر

تجربه محوری و اصلی یک دختر بابا، طرد مادر است. اتحاد بین پدر و دختر، و همزمان با آن طرد مادر دلایل بیشماری دارد. ممکن است مادر افسرده، عصبانی، طردکننده، ضعیف، الکلی باشد و یا - در غیر این صورت - به لحاظ عاطفی در دسترس نباشد. ممکن است زمانی که دختر سن کمی دارد، مادر از پدر طلاق بگیرد، بیمار شود و یا بمیرد، بنابراین دختر دچار خلأ عاطفی می‌شود و پدر سعی می‌کند آن خلأ را پر کند. یا ممکن است تنها دلیل آن، این باشد که دختر با پدرش علایق و خصوصیات مشترکی دارد و بنابراین او را به مادر ترجیح می‌دهد. دلیل آن هر چه که باشد، در این زنجیره مثلثی (دختر/ پدر/ مادر)، مادر حلقه ضعیفی است و دختر عمیقاً احساس بی‌مادری می‌کند. این مثلث اولیه، در هیچ کجا به روشنی اسطوره باستانی آتنا به تصویر درنیامده است؛ آتنا ایزدبانوی حامی تمدن آتن و یونان است. آتنا کهن‌الگوی دختر بابایی است که با پدر متحد می‌شود و مادر را طرد می‌کند.



داخل مثلث: آرمانی سازی: idealization طرد: rejection

این اسطوره با تولد آتنا آغاز می‌شود. آتنا به طور کاملاً رشد یافته، با زرهی طلائی و با نیزه‌ای تیز در یکی از دست‌هایش با نعره‌ای رزم‌جویانه از سر پدر بیرون می‌جهد. در واقع هنگامی که مادر آتنا - متیس - او را باردار بوده پدر آتنا - زئوس - او را از مادر دزدیده است؛ از آنجا که زئوس می‌ترسید متیس فرزندش را پرورش دهد که در شهامت، تدبیر و هوش با او برابری کند، تصمیم گرفت از چنین سرنوشتی ممانعت به عمل بیاورد؛ بنابراین، همسرش را فریب داد، کوچک کرد و سپس او را بلعید. زئوس با این کار، توانایی زایمان را از مادر گرفت و دخترشان را برای خودش دزدید. آتنا پس از آن تولد دراماتیک، خود را فقط متعلق به زئوس می‌داند و پدر را به عنوان تنها والد خود می‌شناسد. همین حالت - البته با شکل و شمایلی کم‌تر اسطوره‌ای - در ماجرای دختر بابا رخ می‌دهد: به طور استعاری، مادر توسط پدر بلعیده می‌شود و پدر دختر را برای خودش می‌دزدد.

دختر بابا، از همان سنین کودکی می‌داند که پدرش او را به مادر ترجیح می‌دهد. از این که از مادرش جوان‌تر و جذاب‌تر است و بیشتر از او به پدر توجه می‌کند آگاهی دارد. او می‌داند قادر است طوری رضایت پدر را جلب کند که مادر هرگز نمی‌تواند. دختر بابا، برای این که جایگاه و محبوبیت خود را در نزد پدر حفظ کند باید از مادر روی بگرداند. بی‌صبرانه منتظر زمانی است که بتواند با پدرش - و نه با مادر - وقت بگذراند. فعالیت‌ها و عقاید مادر را به دیده تحقیر می‌نگرد و آن‌ها را زنانه و ملال‌آور می‌داند.

هنگامی که دختر بابا به سنین نوجوانی می‌رسد ممکن است سرکشی‌ها و طغیان‌های این دوره را روی مادرش خالی کند، اقتدار او را تضعیف و به آن اهانت کند. او در حضور پدر، راه‌های زیرکانه‌تری می‌یابد تا با مادرش مخالفت و موقعیت او را تخریب کند. دختر بابا، پدر را به مادر ترجیح می‌دهد و سرانجام همین ترجیح منجر به بروز احساسات متعارضی در دختر می‌گردد: حس برتری و پیروزی نسبت به والدی که از خودش ضعیف‌تر است، حس تحقیر و خوار انگاشتن پدر (چون به راحتی توانسته برنده این بازی باشد و پدر را به دست آورد)، حس خوشحالی از این که پدر را به دست آورده و در عین حال احساس گناه ناشی از این حس و در نهایت حس بی‌احترامی نسبت به مادر. در چنین رابطه صمیمانه‌ای میان پدر و دختر، خود به خود مادر کنار نهاده می‌شود. دختر همه توجه پدر را از آن خود ساخته و در نهان احساس می‌کند خودش می‌تواند همسر بهتری برای پدر باشد؛ بالاخره کسی که پدر را درک و تحسین می‌کند او است. اگر مادر اغلب اوقات عصبانی، انتقادگر یا افسرده باشد

دختر به سادگی باور می‌کند که مشکل از مادر است. پدر نیز با اظهارنظرهایی از این قبیل که «مادرت نمی‌داند چطور باید خوشحال باشد» یا «من نمی‌دانم چطور او را خوشحال کنم!»، تصورات دختر را تقویت می‌کند. تبانی پدر و دختر تبدیل به دسیسه‌ای پنهان علیه مادر و رابطه صمیمانه میان دختر و پدر می‌گردد؛ رابطه‌ای که پنهانی و لذت‌بخش اما در نهایت آکنده از احساس گناه است. همان طور که دانیل می‌گوید ممکن است دختر تا زمانی که بزرگ شود نسبت به این احساس گناه آگاهی نداشته باشد:

سال‌های آخر دهه ۱۹۶۰ بود و دانیل داشت برای ازدواج با همکارش در پیس کورپ آماده می‌شد؛ او همراه با مادر و پدرش برای خرید پیراهن عروسی به فروشگاه ساکس خیابان پنجم^۱ در نیویورک رفت. پدر دانیل به لحاظ کاری فرد موفقی بود و از این که دختر تحصیل کرده‌اش با یک پزشک نامزد کرده بود به خود می‌بالید. اما دانیل از این که داشتند از فروشگاه ساکس خیابان پنجم خرید می‌کردند احساس گناه داشت، چون می‌دانست مادرش هیچ‌وقت از این ولخرجی‌ها خوشش نمی‌آمده است.

«پدرم هیچ‌وقت به مادرم اجازه نداد که در رشته خودش، یعنی پرستاری، مشغول به کار شود، چون می‌گفت شغل اصلی مادرم این است که در خانه و در کنار بچه‌ها باشد. در تمام سال‌هایی که ما داشتیم بزرگ می‌شدیم، مادرم با قناعت و پس‌انداز زندگی می‌کرد و خریدهای خود را همیشه از فروشگاه‌های پنی^۲ انجام می‌داد. پدرم هفته‌ای ده دلار به مادرم پول توجیبی می‌داد. اما در هنگام ازدواج من، موقعیت مالی پدرم خوب بود.